

بوی قیاس که سلسله اولی است که در روزی که کوه از سر آمدن در یک روز

دی که مقصود از این نظر بودی و در این کتب مفسر است

نمده در شبان روزی که

ولی هر یک چو کوی از تیش حال

یکی از تیز رود در شرق کوه

شده کوه از یکی منگ و روز

یکی حرف سعادت لقب است

چنان که تندر در منزل بریدن

رایج راه است در فرسوده کی

چو دانه که چو زمین در به کار

هر دم تازه نقش می نمایند

عشاق تا کی بر لب مشک بسیار

خیال سازد ملک یقین زن

کم بود هم و تری هر شکی کم

کی بیند یکی در آن دیکوی جوی

طلب

مقصود راه غیر روزی که

چو کان ارادت گشته رفیق

یکی در غم گشته تی غرق کرده

یکی است را شده همی در افروز

یکی شتر در دولت گشته

کرن جنبش ندانند ار صمدن

سما ترا در دو باره سودی کنی

هم تن رو شده بود در کار

دلیکن نقش بندی از نرسد

هر یک روی هزار یکی اری

نوی لا اذهب الا فین زن

رخ دولت دینی در یکی کن

یکی خواه دیکوی جوان دیکوی کوی

ز هر روز

بوی قیاس که سلسله اولی است که در روزی که کوه از سر آمدن در یک روز

بروزه بود روی و را این

بود نقش دل هر دو شنید

بلوغ که هزاران نقش بدست

درین ویرانه توان یافت

بخش از کلک گشتان

ز لوح خست چون این خرقه

بالم این همه مصنوع ظاهر

چو دیدی کار رود در کار

دم آخر گران که را کی مرگ

بود از راه روی ارادتی

دست برداشتن می شکافت

خداوند از دست ساده بود

بخش از نیست ما در دست کردی

چهره

بر شبان وجودی او گویت

که یا بد نقش شمار نقش بند

نیاید بی قیامک الف راست

برون از قالب یکوست

که از دست و انای شست

ز حال خست زن خافل خانه

بصالح چون نه مقول حال

قیاس کار گران کار بردار

سیر کار تو خراب کار گزین

در و جو ختم گارت بر سعادت

دست برداشتن می شکافت

خداوند از دست ساده بود

بخش از نیست ما در دست کردی

چهره

نمده در شبان روزی که
ولی هر یک چو کوی از تیش حال
یکی از تیز رود در شرق کوه
شده کوه از یکی منگ و روز
یکی حرف سعادت لقب است
چنان که تندر در منزل بریدن
رایج راه است در فرسوده کی
چو دانه که چو زمین در به کار
هر دم تازه نقش می نمایند
عشاق تا کی بر لب مشک بسیار
خیال سازد ملک یقین زن
کم بود هم و تری هر شکی کم
کی بیند یکی در آن دیکوی جوی
طلب

مقصود راه غیر روزی که
چو کان ارادت گشته رفیق
یکی در غم گشته تی غرق کرده
یکی است را شده همی در افروز
یکی شتر در دولت گشته
کرن جنبش ندانند ار صمدن
سما ترا در دو باره سودی کنی
هم تن رو شده بود در کار
دلیکن نقش بندی از نرسد
هر یک روی هزار یکی اری
نوی لا اذهب الا فین زن
رخ دولت دینی در یکی کن
یکی خواه دیکوی جوان دیکوی کوی
ز هر روز

بروزه بود روی و را این
بود نقش دل هر دو شنید
بلوغ که هزاران نقش بدست
درین ویرانه توان یافت
بخش از کلک گشتان
ز لوح خست چون این خرقه
بالم این همه مصنوع ظاهر
چو دیدی کار رود در کار
دم آخر گران که را کی مرگ
بود از راه روی ارادتی
دست برداشتن می شکافت
خداوند از دست ساده بود
بخش از نیست ما در دست کردی
چهره

بر شبان وجودی او گویت
که یا بد نقش شمار نقش بند
نیاید بی قیامک الف راست
برون از قالب یکوست
که از دست و انای شست
ز حال خست زن خافل خانه
بصالح چون نه مقول حال
قیاس کار گران کار بردار
سیر کار تو خراب کار گزین
در و جو ختم گارت بر سعادت
دست برداشتن می شکافت
خداوند از دست ساده بود
بخش از نیست ما در دست کردی
چهره

Copyright King Saud University